



# فلسفه اسلامی داریم، اما...

نگار و گویند دکتر پرویز گوربانی

فلسفه‌هایی اطلاق می‌شود که نسبت به فلسفه یونان باستان می‌رسد همه فلسفه‌هایی که پس‌مايه اصلی آن‌ها فلسفه یونان و روم باستان بوده و از عمر آن ۲۶۰۰ سال می‌گذرد این فلسفه در مقابل فلسفه شرق قرار دارد که از عمرش ۲۲۰۰ سال می‌گذرد. فلسفه شرقی با فلسفه غربی علاوه بر برخوردی از قدمت بیشتر به لحاظ محتوا هم متفاوت است، مثلاً فرض کنید تقسیم‌بندی‌هایی در فلسفه غرب وجود دارد که از خود فلسفه شروع می‌شود و بعد به زبان و فرهنگ و نحوه زندگی هم کشیده می‌شود این‌ها در فلسفه شرق وجود ندارد برای مثال در فلسفه غرب در تقسیم‌بندی دوگانه، موجودات را به علت و معلول و یا چوهر و عرض تقسیم می‌کنند اما در فلسفه شرق این تقسیم‌بندی‌ها وجود ندارد و نکته انگاری حاکم است مثلاً در مکاتب فلسفی غرب مفهوم زمان و مکان واقعی می‌پندارند با این‌که از معنیت زمان و مکان تفسیرهای مختلفی ارائه شده است. فیلسوفان مسلمان، زمان و مکان را عرض می‌دانستند مولی ملاصرا آن دورا نحوه وجود طبیعت می‌دانند در نتیجه مفهوم زمان و مکان از معقولات ثانی فلسفی و جاری واقعیت عینی می‌شود. پس با وجود این تنوع در تفسیر واقعیت زمان، همه زمان و مکان را امری واقعی می‌دانند، ولی در فلسفه‌های شرقی، زمان را امر غیرواقعی و موهوم تلقی می‌کنند.

**نتیجه:** فلسفه اسلامی به لحاظ تاریخی، صیغه یونانی دارد. اتفاقی که در غرب افتاده ریشه‌اش پس می‌گردد به زمان پیشا سقراطی و بعد سقراط و افلاطون. اتفاقی که در فلسفه اسلامی می‌افتد ترجمه متون افلاطون و ارسطو و امتثال آن به زبان سریانی و عربی است. بسیاری می‌گویند معقولات اصلی که در فلسفه اسلامی طرح می‌شود، ریشه یونانی دارد و بنابراین فلسفه اسلامی از این جهت غربی است.

دقیقاً، می‌خواهیم در ادامه به همین مطلب اشاره کنیم. اگر این تقسیم‌بندی کلی را در نظر بگیریم، فلسفه غربی و شرقی و اسلامی جزء کدام یک از این انگوهاست؟ بدون هیچ تردیدی فلسفه اسلامی، فلسفه غربی است. اساساً آن‌چه که در کشور ما و در دنیای اسلام آموزش داده می‌شود، فلسفه غربی است. ما با فلسفه شرق آشنایی نداریم، مگر بنا به اشتباه معقولات آن فلسفه بیندیشیم. بدینسان ممکن نخواهد بود اگر این تقسیم‌بندی‌های رایج ما بگیرند، دیگر نمی‌توانیم حرف بزنیم.

داریم. همچنین این که گروهی به عنوان فیلسوفان مسلمان شناخته می‌شوند آثار فروانی نوشته‌اند و الان از آثار آن‌ها به عنوان کتاب‌های درسی و تحقیقی استفاده می‌شود، نشان دهنده این است که ما چیزی با این عنوان داریم، اما می‌شود از چستی آن صحبت کرد. اگر گفته شود فلسفه اسلامی فلسفه‌ای است که زاینده دین اسلام است، به این معنا فلسفه اسلامی نداریم. اساساً از وظایف و رسالت‌های پیامبر اسلام این نبوده که به انسان‌ها فلسفه آموزش دهد بلکه فلسفه حاصل خردورزی آدمیان است. دانشی است که ناشی از فطرت کنجکاری است که خداوند در وجود همه انسان‌ها تعبیه کرده است. این فطرت کنجکار برای همه ما سوال‌هایی ایجاد می‌کند، همچنان که از لوازم این فطرت کنجکار، نظر پردازشی و پاسخ دادن به این پرسش‌ها است. برخی از این پرسش‌ها را «پرسش‌های فلسفی» می‌نامیم. این پرسش‌ها برای همه انسان‌ها مطرح می‌شود و همه می‌توانند در صدد پاسخ به آن‌ها برآیند و همچنان که گفتیم این چیزی نیست که تریه آن را به بشر تحمیل کرده باشند. از طریق متعارف می‌توانیم فلسفه را به دست بیاوریم. فلسفه در واقع یکی از دانش‌های متعارف و امری بشری است که از این جهت در مقابل وحی و معقولاتی قرار می‌گیرد که باروش‌های متعارف نمی‌توان آنها را به دست آورد.

یکی از مسأله‌هایی که وجود دارد این است که فلسفه اسلامی را در مقابل فلسفه غرب قرار می‌دهند. اشکالات از همین جا آغاز می‌شود این کار یک اشکال منطقی دارد. این تقسیم، تقسیم درستی نیست. چون تقسیم باید ملاک داشته باشد و مقسم باید در اقسام محفوظ باشد. اعم از این که در تقسیم فلسفه به اسلامی و غیراسلامی، جغرافیای فرهنگی در نظر باشد یا جغرافیای صرف فلسفه غرب در مقابل فلسفه شرق است و فلسفه اسلامی می‌تواند در برابر فلسفه مسیحی و یهودی قرار بگیرد. بلکه فلسفه‌ها را می‌توان با ملاک دین هم تقسیم‌بندی کرد. اما کلیت فلسفه امری بشری و حاصل خردورزی آدمی است. این خردورزی تمدهای مختلفی برداشته است. برای پیدایش کثرت در فلسفه، ملاک‌های متعددی وجود دارد که یکی از آن‌ها ملاک جغرافیایی است و پیش فرض آن هم این است که فرهنگ و جغرافیا در تولید فلسفه تأثیر دارد. بر این اساس می‌توانیم به فلسفه غرب و شرق اشاره کنیم. فلسفه غرب در مقابل فلسفه شرق به همه

بسیاری هنوز فلسفه اسلامی را مباحث یونانی یا مقداری خداشناسی اسلامی می‌دانند. این سنت در نظر این گروه، مجموعه‌ای از تشبیهات شقوق‌های بی‌اهمیت است که فقط به کار تشحیذ ذهن می‌آید. به چه کسانی که میراث فلسفی مسلمانان را فقط دست‌مايه‌ای برای یک بررسی تاریخی می‌دانند، گروه دیگری نیز هستند که از موضع دینی به این ماجرا می‌نگرند و بر این باورند که اسلام نسبتی با این میراث برآمده از اندیشه یونانی ندارد و سرانجام این که اعتقادات خود را نه از اندیشه فلسفی، بلکه از متن دین بررسی بگیریم، دکتر بیوک عزیز آمده، پژوهشگر و استاد فلسفه و کلام اسلامی در دانشگاه امام صادق (ع). در این گفت و گو به این مطلب اشاره می‌کند که آن چه امروزه به نام «فلسفه اسلامی» می‌شناسیم، صورتی است بشدت تغییر شکل یافته و پرورده شده نسبت به میراث یونانی، و کار کارستان مسلمانان در این موضوع این بوده است که آن مفاهیم را بر اساس ذاتقه و ماهیه دینی خود به این سو منقل کرده‌اند. مسلمانان در این گرفت و گیر به این نکته آگاه بودند که فلسفه، پیش از هر چیز، فلسفه است و اسلامی بودن آن نیز به صیغه پذیری آن اندیشه از تعالیم اسلامی است و این همان ماجرای است که ما در سنت «فلسفه اسلامی» شاهد آن هستیم. در این گفت و گو تلاش شده است تا به جای بحث بر سر مسائل فلسفه اسلامی، به مفاهیم انضمامی در این باره پرداخته شود.

## ERC

**نتیجه:** هدف ما در این گفت و گو این است که به دیدگاه کلی و روشن تری از فلسفه اسلامی برسیم. بنابراین موضوع بحث ما معقولات پیچیده مندرج در فلسفه اسلامی نیست. اولین پرسش این است که آیا اصولاً چیزی به نام فلسفه اسلامی داریم؟  
منطقی تر این است که قبل از بحث درباره داشتن و نداشتن فلسفه اسلامی، از چیستی آن بگوئیم. دست کم به این دلیل که در دانش‌نامه‌های ما برنامه‌های با عنوان فلسفه اسلامی یا فلسفه و کلام اسلامی طراحی شده و گروه بسیاری هم در آن فارغ‌التحصیل شده‌اند. قاعدتاً باید بگوئیم فلسفه اسلامی



مانند ما داریم یا نه. شوق آشنا می‌شویم. نمی‌توان انکار کرد که اتفاقی بنام هفت تیرماه رخ داد. اواخر قرن دوم و سوم هجری نهضتی برپا شد. اشاره کنیم که انگیزه خلفای عیله سی از تسویق نهضت ترجمه انگیزه ناروایی بود. می‌خواستند در برابر دشمنان شیعه دکلمی باز کنند. اما حاصل کار اتفاقاً چیزی بود که با امورهای شیعه بیشتر سازگاری داشت. خلفای عیله سی هر نیتی که داشتند اما هفت تیرماه و اشتقاق مسلمانان این بود که پیامبر بزرگوار اسلام علم آموزی به گونه ای بلیغ و دقیق تأکید کرده بود. مسلمانان هر تعاملشان با دیگران و با کفار محدودیت‌هایی از لحاظ اقتصادی و اعتقادی داشتند ولی در

زمینه علم آموزی همه این محدودیت‌ها بر دل نهاده شده بود و علم را ذاتاً واجد فضیلت می‌دانستند. پیامبر (ص) فرموده بود: اسلام عالی است و هیچ چیزی از او عالی تر نیست. اسلام پهلوا و لایعنی علیه وقتی مسلمانان این اعتقاد را داشتند، آن تسویق‌ها را هم می‌دیدند و علم را هم ذاتاً امری با فضیلت تلقی می‌کردند (چون ناشی از عقل بشری است که از نعمت‌های الهی و حجت باطنی است) و در آن هیچ پدیده ناروایی نمی‌دیدند. به همین دلیل به ترجمه روی آوردند. اما برای این که اعتقادات دینی خودشان را هم پامال نپارند دست به گزشتن زدند و بخش‌هایی از میراث فلسفی یونان که با عقاید دینی آن‌ها هماهنگی نداشت را کنار گذاشتند و بخش‌هایی را که سازگار با ماهنامه علمی و فرهنگی که تمدن تازه تولد یافته به وجود آورده بودند دیدند حذف کردند. با متلاقیه و فغان ما فلسفه افلاطون را عمده‌تلقی به قبول نکردند چون افلاطون روح آدمی را ازلی می‌دانند و مسلمانان با توجه به آموزه‌های قرآنی مسسوری الله را مخلوق

می‌دانستند. افلاطون در نظریه معرفت‌شناسی اش تأکید دارد بر این که آدمی از ابتدا فدا به همه چیز است. اساساً نعلق روح به بدن موجب فراموشی می‌شود. لذا بنا بر نظریه تعلیم و تربیتش برای منتنی بود که تعلیم و تربیت کسی نیست. یادآوری است چون انسان تمام چیزی را که می‌داند فراموش کرده است. مسلمانان این را هم نمی‌توانستند بپذیرند چون در قرآن صریحاً می‌خوانند که: «الله اخرجکم من بطون امهاتکم لاتعلمون شیئاً». مسلمانان می‌دیدند که این معرفت‌شناسی با آموزه‌های ارسطو سازگار است چرا که ارسطو معتقد بود آدمی ابتدا عقل هیولانی دارد و واجد هیچ معرفتی نیست و فقط استعداد آموختن دارد و سپس عقل بالذمه یعنی هم‌دادی تصوری و تصدیقی را می‌آموزد و بعد از آن نظریات را از مبادی تصوری و تصدیقی استخراج می‌کند. این مفاهیم در نظر مسلمانان با آموزه‌های قرآنی سازگار نمی‌نمودند. مسلمانان مسس مطالب فراوانی بر این معیارها افزودند و مجموعه‌ای را به وجود آوردند که امروزه آن را فلسفه اسلامی می‌نامند. پس «فلسفه اسلامی» نامیدن آن به این جهت است که با این روح پگتگی پیدا کرده و جزء بدن این فرهنگ و تمدن شده است. با افزودن مسلمانان پیار زیاد است. علامه طباطبایی در جایی اشاره می‌کند که فلسفه یونان آن زمان که ترجمه شد ۴۰۰ ساله قبله داشت و اکنون بالغ بر ۷۰۰ ساله شده است.

حقیقت این است که در فلسفه اسلامی پیش از ۱۰۰۰ مسله وجود دارد بسیاری از این مسائل توسط خود مسلمانان به وجود آمده است. حتی بسیاری از آن‌ها حاصل چالش‌های علمی و مناقشاتی است که فیذا یونان بعد از دوره ترجمه با عالمان مسلمان داشته‌اند. بسیاری از مباحثی که در کتب‌های فلسفی عنوان شده ساله پیدا کردیم در آثار فلسفی شکل گرفته است. به مربوط می‌شود به این رقابت علمی سالمی که فیلسوفان و متکلمان داشتند. خود نهضت ترجمه حادث‌های بیرونی است که به شما آن همان فطرت کتب‌جگوار بشری است که پیرایش ایجاد می‌کند. این پرسش‌ها در زمینه خاصی ظهور و بروز پیدا می‌کنند و خودشان را نشان می‌دهند. نهضت ترجمه زمینه‌ای بود که مسلمانان با استعداد فلسفی خودشان را در آن به فعالیت رساندند. اساساً هر علمی از مساله‌های فقهی می‌گردد. مساله را قییم به وجود می‌آورد. اگر قییم حذف شود رشد متوقف خواهد شد. فلسفه از زمانی که در دنیای اسلام متولد شد هیچ وقت نمرده اما حرکتش کند شده و گاهی هم در چارزده است.

در مجموع آن چه واقعاً شایسته مسلمانان است. تحقیق



### فلسفه که زبان نیست، فلسفه اندیشه است. این اندیشه برای هر دوره و نسلی به زبان خودش باید عرضه شود

پیدا نکرد که البته موااسل زبانی دارد که از جمله نبود و قییم است. رقیب فلسفه یکی دانش‌های تجربی است. علوم تجربی برای فلسفه مسئله آفرینی می‌کنند و سوژه‌های جدید برای تفلسف وجود می‌آورد. مسلمانان ابتدا در علوم تجربی هم پیشرفت داشتند اما بعد از مدتی علوم تجربی رفته رفته در تمدن اسلامی رو به افول نهاد و بعد هم کنار گذاشته شد. تنها رقیبی که برای فلسفه در میان باقی مانده بوده کلام بود. در این میان خواجه نصیر کاری کرد که رقابت بین کلام و فلسفه از میان رفته و در واقع زرادخانه فلسفه و کلام را یکی کرد و از ابزار فلسفه برای دفاع از دین استفاده کرد. به این ترتیب رقابت سالمی را که بین این دو معرفت وجود داشت از بین برد. قاعدتاً این‌ها از ضمن یکدیگر آموخته خاطر شدند.

### ابزار کلام چه بود؟ قییل از این که ابزار فلسفه به وجود بیاید یعنی قییل از خواجه نصیر و بالاخره کلام هم کوششی عقلانی بود.

بله، قییل از آن متکلمان فلسفه خاص خودش باز را به وجود آورده بودند. هر چند فلسفه قدرتمندی نبود. باید توجه کنیم که کلام دانشی است با روش‌های گوناگون، همچنان که کثیرالموضوع است. کلام راسمی توان به غایتش تعریف کرد. همین‌جا در پرانتز بگویم که عنوان علم سی و دقیق کلام «الهیات اسلامی» است. کلام اسم خاص الهیات اسلامی است. در ارتباط با هر دینی یک رشته علمی به وجود آمد که غایت آن دفاع از آن دین است. که ابزار الهیات آن علم می‌نامیم. البته الهیدانان هر دین وظایف جزئی تری هم دارند که تعارضات دفاع از دین است. مثلاً تعریف مفاهیم و اثبات گزاره‌هایی که در متون دینی آمده و در نهایت پاسخ‌گویی به شبهات. از وظایف الهی دانان است. برای همین این مفاهیم متنوع از روش عقلی و نقلی تاریخی، کشفی شهودی و حسی تجربی استفاده می‌کردند. در بخش‌های عقلی این که به فلسفه مربوط می‌شود قییل از این که خواجه نصیر از این روش استفاده کند الهیدانان استدلال عقلی خودشان را داشتند و فلسفه‌های پرورده بودند که بر تبار در مواجهه با فیلسوفان نقادی می‌شد و ضعف‌هایش مشخص می‌شد.

از صحیح‌های شما این‌طور برداشت می‌شود که فلسفه اسلامی قییل از این که اسلامی باشد، فلسفه است و ما اسلامی بودنش را با توجیهات دیگری توضیح می‌دهیم. من این‌طور می‌فهمم که فلسفه قییل از هر چیز روشی است برای عقل ورزی اگر این را قبول کنیم.

البته من عکس این را گفتم. در واقع خوردورزی روشی است برای فلسفه. چون فلسفه اسم یک علم است. یک رشته علمی است که روش آن عقلی است. دلالتی است و مرادمان از روش هم روش «داوری» است چون روش «گردآوری» بحث دیگری است.

یکی از افتخارات پژوهش‌روشنمندان این است که به نتیجه خودش متعهد نیست و نمی‌داند که تألیف مقدمات به چه نتیجه‌ای می‌انجامد، بلکه تمام هم و غم این است که این تألیف را در دست سامان برسد. در حالی که وقتی به حوزه اسلام وارد می‌شویم می‌بینیم که محتوا قیلاً فایز و طبقه‌بندی شده است. حالانکه با این روش که به نتیجه متعهد نیست چه طور می‌خواهد آن را با این محتوا مطابقت بدهد. نمونه‌اش هم در فلسفه اسلامی که ما جزای معاد روحانی بو علی است. به نظر شما این که از یک سو بگویم فلسفه اسلامی، قییل از هر چیز روشی برای خوردورزی است و از سوی دیگر مفاهیم از قییل ثابت شده دینی را در آن دخالت دهیم، نوعی تناقض نیست؟ مقدماتی که ابتدا به آنها اشاره کردم برای همین بود. این سخن شما درست است که یک قییل صرف در واقع تابع عقل است. قییل سرفان مسلمان هم همین شعار را مطرح می‌کردند. دلیل به هر کجا رفته اند آن‌جا رو می‌کنیم. در واقع سوال این است این تبار روحیه دینی سازگار است. دیندار می‌گویند ما چه هر کجا که خدا و پیغمبر و معصومان گفته باشد برو می‌کنیم و اگر عقل هم چنین گفت همراهی می‌کنیم. عقل قربان کن به شرح مصطفی.

اما عقل چون و چرا می‌گذرد و چون و چرا کردن هم که اسلامی غیر اسلامی ندارد.

بله، در ابتدای صحبت اشاره کردم که در پرتوی آموزه‌های دین اسلام و سخنان پیامبر بزرگ اسلام، مسلمانان به این ایمان پیدا کرده بودند که اول عقل را به کار بگیرند. عقل در نظر آنان از نعمت‌های الهی است. اگر آن را دست به کار بگیریم یا آن چه که پیغمبر می‌فرماید مناقات نخواهد داشت. عدلسانان در مواجهه با فرهنگ‌های دیگر به این ایمان داشتند که: اسلام پهلوا و لایعنی علیه بنابر این بدون نگرانی با ایمان به این اصل خوردورزی می‌کردند. فیلسوفان مسلمان هم به همان شیوه فیلسوفان دیگر فلسفه ورزی می‌کنند اما برخی از سوژه‌هایشان را از متون دینی گرفته‌اند و چون در هیچ علمی قانون «تر کجا آوردی؟» وجود ندارد بدون دغدغه فلسفه ورزی می‌کردند. اما این نگرانی را داشتند که حاصل این تفلسف با آن چه که در متون دینی آمده چه وضعی پیدا خواهد کرد. منتقدان فلسفه کسانی بودند که یافته‌های فلسفی را مرتباً در مقابل آموزه‌های دینی قرار می‌دادند و میان آنها مناقات می‌دیدند. حوزه بکر و بررسی نشده سازگاری میان علم و دین (دین به معنای اسم که فلسفه بخشی از آن است) و این که تلاش مسلمانان در این باره چه دستاوردی داشته است. از مباحث مهم اسلام شنسی فلسفه است. از نظر مسلمان مومن آن چه دین نامیده می‌شود سخن خداست و آن چه که علم نامیده می‌شود در واقع فتنه‌مندی‌هایی است که حاکم بر جهان هستی است و فعل خداست. سپس در این نگرش اگر در چایی تعارض به نظر رسیده بودی و ظاهری است و یا به این جهت هست که دین یا علم را خوب نفهیم یا نه.

از آغاز گفت‌وگو اشاره کردید که فلسفه اسلامی از حیث تاریخی، غربی است. حال اگر قبول کنیم عقلی است که از آن دم می‌زیم، عقلی است که مرید به تأییدات الهی است و حجت باطنی است، کاملاً معلوم است نتیجه‌ای که در الهیات می‌گیریم این است که با دین و فلسفه ناهماهنگ نیست.

وقتی که دی‌بن رافتند با کرم‌بلند، قاعدتاً دین برایش معیار قرار می‌گیرد. اما مراد از دین، شکل چرمی و دکلمتیکان نیست. به بلکه در دین هم می‌شود فهم‌های تازه‌تری رسید. اولیای دین این امور را تکرار می‌کردند که عقل را بر دین مقدم ندارند و اگر عقل در جایی حکم صریح داشته باشد به همان عمل کن که حکم دین هم هست. یعنی برای عقل دو ویژگی قابل بود. عقل را هم روش می‌دانستند برای فهم دین بود. به معنی مع و می‌گفتند معارف‌ساز را از دو منبع به دست می‌آوردند و یکی عقل در این توصیه‌ها البته سنجش مفاهیم با عقل دینی هم نهفته بود. مسلمانان ما همیشه دلیل این که دین خود را کامل می‌دیدند هرگز این احساس را نداشتند که ممکن است چیزی باشد که دین را زایل کند.

حاصل این رفتار هم چیزی شده بود که در همان ۴۰۰-۳۰۰ سال اولیای مایه مباحث بود.

اگرچه آموزه‌های فلسفی نیز داشتند به طوری که ما می‌توانیم سخن از الهیات فلسفه و عرفان در نهج البلاغه کنیم. خلفای عیله مثل همه دولتها و حاکمان، یک گروه اپوزیسیون در مقابل خومشان داشتند که نقظه زبانی بین مردم داشتند. برای مقابله با این نقظه گفتند دانش‌یاریم که‌مانه با آن آشد. نایب نداشته باک شد بنابر این سراغ فلسفه یونان رفتند. شد بدترین مخالفت‌ها با فلسفه یونان در این سنت صورت گرفته. در واقع زمینه‌ای که فلسفه یونان در آن ساخته شده یک زمینه دینی و پاک و معطر نبوده بسیاری از فیلسوفان یونان ماتریالیست بودند و اعتقاد به مابراطبیعت نداشتند. اولی اهل تعقل هم بودند و حاصل این تعقل سازگار بود با عقلانیتی که در دنیای اسلام وجود داشت. بنابر این در آموزش‌های اتم‌موازی که سازگار با تعقل فلسفی باشد وجود داشت و فیلسوفان اسلامی آن‌ها را ادامه و بسط دادند. گاهی در هر فلسفه اسلامی طوری صحبت می‌شود که گویا به فلسفه اسلامی شخصیت داده‌شده. خود این که فلسفه اسلامی می‌باید است فلان وضعیت را به وجود می‌آورد. این مناقطه است. فلسفه که کاری نمی‌کند. فلسفه حاصل تفلسف فیلسوفان است. اگر روش فلسفی در این حوزه هم ادامه پیدا می‌کرد آثاری را که در بواصی دیگر دنیا داشتند این‌جا هم تولید می‌شد. فلسفه تا یک زمانی معرفت درجه یک بوده است. یعنی رفته رفته بود و سراغ واقعیت و می‌خواست واقعیت تبیین بکنند. یعنی قییم فلسفه تحری حقیقت بود و سیر آزاد عقلانی جهت رسیدن به واقعیت. بعدها چیزهای



دیگری که خود بشر آن‌ها را خلق کرده یعنی دیسپلین‌ها و رشته‌های علمی هم به واقعیت‌های عالم افزوده شد. همان تشریح حقیقت ایجاد می‌کند که این دیسپلین‌ها را هم شناسایی بکنند. دیگر از این پس می‌توان گفت که متعلق فلسفه یا امری است که یک رشته علمی است یا غیررشته علمی. اگر غیررشته علمی باشد فلسفه به عنوان معرفت درجه اول تحقق پیدا خواهد کرد و اگر که یک رشته علمی باشد، فلسفه‌های مضاف تولید می‌شود.

فلسفه چون امر بشری است، خطا هم در آن راه دارد. این فلسفه‌ورزی که در مراکز آموزش فلسفه ماسورت می‌گیرد فقط تکرار سخنان قدامت است. این که فیلسوفی را «معلم اول» یا «معلم ثانی» یا «خاتم افلاسفه» بنامیم، با روح فلسفه منافات دارد. در واقع عالمان به ویژه در حوزه فلسفه «اعلام الهدی» هستند. آمدند که راه را به ما نشان بدهند و ما عبور کنیم و از آن‌ها فراتر برویم. این جهت نمی‌توانیم بگوییم که فلسفه دچار برخی دوگم‌هاست. فلسفه که خودش بنا نیست تولید مثل کند. این فیلسوفان هستند که فلسفه‌های جدید را به وجود می‌آورند.

**فلسفه در سنت ایرانی اسلامی، شیوه غالب تفکر به فلسفه به معنای مصطلح، بلکه ادبیات آن هم در شکل نظم بوده است. یعنی در واقع آن چه که مردم ما آن را تحت عنوان حکمت و فرزانتگی می‌شناختند، نه میراث بزرگانی مثل ابن سینا، شیخ اشراق، بلکه آثار کسانی چون فطامی و مولانا و حافظ بود. چرا حافظه ایرانی و اسلامی که البته واسطه تعالیم ائمه هدی و پیامبر اسلام بوده، فیلسوفان رسمی چندانی اقبال نکرد؟ این در واقع بر می‌گردد به دوگم دیگری از تفلسف فیلسوفان و آن هم مسئله زبان است. یعنی فیلسوفان به زبان قوم خودشان سخن نمی‌گفتند. به زبانی سخن می‌گفتند که زبان ما نبود است. خود این زبان دوگم و حجابی می‌شود. ما برای فهم سخن بوعلی و ملاصدرا باید زبان عربی یاد بگیریم، بعد هم که یاد گرفتیم مواجه می‌شویم با آنسویه اصطلاحات. یاد از این اصطلاحات هم فراتر برویم و اگر توانستیم به ملکه عقل فعال متصل بشویم، چیزی از فلسفه سر در آورده ایم. آیا این هابه نظر شما دوگم نیست؟**

فلسفه که زبان نیست، فلسفه اندیشه است. این اندیشه برای هر دوره و نسلی به زبان خودش باید عرضه شود. این که ما هنوز برای آموختن این سینا به متن اصلی مراجعه می‌کنیم، این اشکال از مریبان و متولیان آموزش است. این واقعا اشکال فلسفه نیست. امامی شود این سؤال را مطرح کرد که چرا زبان مسلمان‌ها عربی است؟ اسلام برای قومی نازل شده است که عرب زبان بودند. اگر پیامبر گرامی هر جامعه ایران میبوت می‌شد، قاعدتا به زبان فارسی صحبت می‌کرد. خوب این زبان هم به نفع پیامبر و هدیش، تقدسی پیدا کرد. این دلیل نمی‌شود که برای همیشه مباحث علمی مان را به زبان عربی مطرح بکنیم. زبان فارسی هم مثل هر زبان دیگری، ابزاری است برای فهم دین. می‌خواهیم بگوییم فلسفه زبان خاصی ندارد. فلسفه اندیشه است. ما از زبان برای اندیشیدن بهره می‌بریم. این دوگم فلسفه نیست. مشکل معلم فلسفه است.

**فلسفه پرسش دیگر نسبت فلسفه اسلامی با علم جدید است. این میراث به چه درد امروز ما می‌خورد؟**

فلسفه اسلامی، الهیات شغای ابن سینا و اسفار ملاصدرا نیست. فلسفه اسلامی روشی برای اندیشیدن است و فایده آن در فکری است. فلسفه به ریشه‌های مسئله می‌پردازد. مثلا در علم فقه درباره گزاره‌های فقهی صحبت می‌کنیم؛ گزاره‌هایی که موضوع آن فصل اختیاری مکلفین است و معمول آن‌ها وجوب و حرمت و استحباب و کرهت است. فلسفه در ارتباط با فقه چه کار می‌تواند بکند؟ فلسفه موضوع فقه را تبیین می‌کند که فعل یعنی چه، اختیاری یعنی چه، تکلیف یعنی چه؟ این کار دیگر یک عملیات فقهی نیست. این می‌تواند فلسفه فقه باشد. در خصوص این‌ها سه مسئله مهم فلسفی وجود دارد و چون شناسی معرفت‌شناسی و معناشناسی. این‌ها دیگر کار فلسفه است. در علم اخلاق هم باید چیه شی موضوعات و محمولات را فلسفه اخلاق تبیین بکند. پس فلسفه باید در هر یک از این حوزه‌های معرفتی درجه یک حضور فعال داشته باشد. فقه‌ها و اخلاقیان از سبوه‌های این علوم صحبت می‌کنند. ما فیلسوفان از ریشه‌ها می‌گویند. ریشه‌شناسی در واقع یعنی ژرف‌فکری که از

ویژگی‌های فلسفه است.

**فلسفه من یا این موافقم که فلسفه را نباید در معنای مطلق آن نظر بگیریم. ذهن فیلسوف هیچ گاه خالی از پیش فرض‌ها نیست و این اتفاق تحقق ندارد و یک امر کاملا ایده آل است. اما می‌خواستم بگویم این جریان تاریخ‌مندی گویا در فلسفه اسلامی حضور ندارد؛ چرا که موضوعاتی که به آن می‌پردازد و نتایجی که از آن می‌گیرد، انگار یک جور حالت فراترسانی و فراتاریخی به قضیه می‌دهد، و به همین دلیل این منتقد و متفکر نمی‌تواند این موجود را حس کند و در دست و مشت خودش بگیرد و نصی تواند رابطه نقادانه یا آن برقرار کند.**

در این مورد با شما موافق نیستم. جریان جا دو رویکرد وجود دارد: یکی رویکرد طرفداران حکمت خالصه صاحبان این دیدگاه معتقدند که فلسفه امر حیاتی است ولی در مرحله انتقال دچار تحریف و اختطاط شده است. بنابر این فلسفه ناب و حقیقی همان فلسفه قدیم است. این نگاه‌ها نگاهی که من تا به این جا بر آن تأکید داشتم یعنی این که فلسفه را امری بشری تلقی بکنیم که حاصل خردورزی جمعی انسان‌هاست در حوزه خاص دینی متفاوت است. این در واقع یک فعالیت بشری و مثل بقیه فعالیت‌های بشری تاریخ‌مند و رو به تکامل بوده است. این تکامل را در خصوص همه فلسفه‌ها می‌توان نشان داد. می‌خواهم بگویم فلسفه اسلامی هم از این امر مستثنی نیست. در ضمن این ایده می‌توان استكمال تاریخی فلسفه اسلامی را نشان داد. مثالی می‌زنم: در فلسفه اسلامی یعنی داریم با عنوان تقدم و تاخر یا سبق و لاحق، تا زمان ملاصدرا انواع یا دقیق‌تر بگوییم مدالی تقدم و تاخر را داریم. فیلسوفان تا زمان ابن سینا پنج قسم‌برای تقدم و تاخر شناسایی کردند که برخی از آن‌ها با فهم عرفی مطابق است؛ مانند تقدم و تاخر زمانی و مکانی. فیلسوفان چیزهایی مثل تقدم بالعله و بالماهیه را هم مطرح کردند تا می‌رسیم به میرداماد او بر اساس تحلیل فلسفی دقیقی که در مورد حدوث و قدم عالم ارائه می‌دهد. تقدم باله و مطرح می‌کند. به ملاصدرا که می‌رسیم با توجه به اینکرات فلسفی که دارد دو نوع تقدم و تاخر دیگر را هم اضافه می‌کند: تقدم بالتحقیقه و تقدم بالحق. می‌بینیم که هر چه زمان ما نزدیک‌تر شدیم بر تقاسم تقدم و تاخر افزوده شده است. ما در آموزش، این تاریخ‌مندی را مورد توجه قرار نمی‌دهیم. شما به فلسفه افزون بر این‌ها یک شخصیت هم می‌دهید و یک چیزهایی را از او توقع دارید و چیزهایی به او نسبت می‌دهید. آن‌ها را به عنوان نقد در نظر می‌گیرید. حالتی که فلسفه شخص نیست. این فیلسوفان هستند که می‌توانند تولید بکنند. بنابر این فلسفه نه یک شخص بلکه حاصل تفلسف فیلسوفان است و تفلسف فیلسوفان امری است بشری و تاریخ‌مند. من در این جا در واقع موضوع خودم را هم دربار حکمت خالصه مشخص کردم و این که به آن اعتقادی ندارم و آن جور نگاه کردن به فلسفه باعث می‌شود که ما فلسفه را آن طور که در ذلت خودش هست تفهیم.

**فلسفه در واقع شما معتقدید که فلسفه یک حقیقت نفس‌الامری ندارد؟**

وقتی گفتیم فلان چیز نفس‌الامریست دارد یعنی در عالم خارج یا در ذهن وجود دارد یا در مرتبه ماهیت. حالا اگر بردانان از فلسفه همان چیزهایی است که فیلسوفان تولید کرده‌اند خوب معلوم است که نفس‌الامریست دارد یعنی این واقعیت دارد و تحقق پیدا کرده است و در کتاب‌ها موجود است و آموزش داده می‌شود.

**نفس‌الامریا به معنای امر واقع لحاظ نکرده‌اند. من می‌گویم فلسفه یک تلاش است برای توجیه عقلانی عالم. این تلاش و آرزو افقی را ایجاد می‌کند. این افق و آرزو در جایی بود زمانی باید تحقق پیدا بکنند. اگر انسان احساس کند چنین افقی نیست و پرمش‌هایش در غالب گزاره‌هایی کاملا عقلانی قابل تبیین نیست، چنین تلاش و کوشش بی‌معنا است. من نفس‌الامری را چنین چیزی می‌دانم. این که هنوز نتوانسته‌ایم به این نفس‌الامری راه‌یابی کنیم که احساس را بگذاریم. پس می‌بینیم، دلیل بر این نمی‌شود که ما برای فلسفه چنین شائی را قائل نباشیم. الهامی فلسفه افقی دارند و کسانی که اهل باطن هستند و حکمت خالصه را طرح می‌کنند، اعتقاد دارند آن چیزی که آخر است در ابتدا بوده است (هوالاول والآخر). شاید آنها چنین چیزی در ذهنشان بوده است. می‌خواستم بگویم آیا فلسفه اسلامی افقی دارد؟ آن افق چیست؟ وقتی**

به من به عنوان دانشجوی فلسفه می‌گویند فلسفه اسلامی چیست، فوری نگاهی به گذشته دارم به به آینده؛ یعنی به یاد همان متونی که گفتید می‌افتم. یاد ابن سینا، فارابی و صدر اشعری و وقت نگاه به آینده ندارم. این غلط است. نمی‌خواهم بگویم در فلسفه اسلامی چنین چیزی هست. می‌خواهم ببینم چرا این طور است؟ این افق را در فلسفه اسلامی می‌توانیم داشته باشیم یا نه؟

در خصوص افق و این که ما چقدر به آن افق نزدیک شدیم باید بگوییم در دانش‌های دیگر چیز مشخصی وجود دارد. مثلا فیزیکدانان غایتی دارند و می‌خواهند به آن برسند و همیشه خودشان را با آن می‌سنجند. فلسفه (فیلسوفان اسلامی هم در این جهت با فیلسوفان دیگر هماهنگ هستند) یک غایت کلی دارد که همان تشریح حقیقت است یعنی سیر آزاد عقلانی جهت رسیدن به حقیقت که آرزوی پیامبران هم بوده و به خداوندی گفتند: «شاید از آن چنان که هستند به ما نشان بدهد». فیلسوفان می‌گویند اگر ما از منظر خدا به جهان هستی نگاه کنیم شاید از آن چنان که هستند در جایگاه خودشان خواهیم دید. به همین دلیل است که بعضی از فلاسفه فلسفه را این طور تعریف می‌کردند: فلسفه یعنی تشبه به خدا. فیلسوفان متوجه شدند که بین آن‌ها و آن واقعیت، حایل‌هایی وجود دارد که باید آنها را شناسایی و رفع کنند. لذا غایت‌های کوتاه‌تری هم قرار دادند. مثلا در دوره‌ای گفتند ما تلاش می‌کنیم واقع را آن چنان که هست ببینیم. اما توجه نداریم که چیزی به عنوان فاهمه و ذهن و دستگانه ادراکی وجود دارد که دخل و تصرف می‌کند و واقعیت را آن چنان که هست به ما نشان نمی‌دهد.

فیلسوفان ما توجه داشتند که دستگانه ادراکی آدمی، هم منفعل است و هم فاعل. پس باید ابتدا این دستگانه ادراکی را بشناسیم و ببینیم چه چیزهایی را اضافه می‌کند و در چه جهاتی منفعل است تا بعد برویم به سراغ واقع. فیلسوفان دنبال نظریه پرداز می‌بودند. بعد رفته رفته متوجه شدند افزون بر فاهمه، نطقه هم بین ما و واقع حایل است و زبان هم افزودن کرد و به تعبیر ویتگنشتاین چیزهایی را اضافه می‌کند که در اندیشه هم تأثیر می‌گذارد. اصلا گفتند اندیشیدن نوعی سخن گفتن است. گفتند ما تاکنون بسیار فریب زبان را خوردیم. فیلسوفان مشغول گشودن این گره‌های زبانی بودند. لذا غایت فلسفه را کوتاه‌تر گرفتند و گفتند غایت فلسفه کشف فریب خوردگی‌های فاهمه است و باید ببینیم فاهمه چه چیزهایی از خودش می‌افزاید تا آن‌ها را منبها کنیم و به واقعیت برسیم. فیلسوفان زمانی گفتند که اصلا فلسفه کشف فریب خوردگی‌های آدمی از زبان است. این‌ها را به عنوان افق قرار دادند و تلاش کردند.

هر یک از این‌ها را که مدنظر قرار بدهیم، می‌توان گذشته فلسفه را و این که از ابتدا تا کنون چه مقلد راه را پیموده‌اند بررسی و اندازه‌گیری کرد. هر فلسفه هم مثل دانش‌های دیگر چنین غایت‌هایی وجود دارد و با این غایت‌ها می‌توان سنجد.

اما ما کی به آن افق خواهیم رسید؟ رسیده‌ایم یا نرسیده‌ایم اگر این گونه نشود فیلسوفان و عالمان دچار یأس می‌شوند. اگر به تاریخ علم نگاه کنیم، خواهیم دید که تاریخ علم، گورستان نظریات است. ما علم نشان از کنجکاری فطری آدمی دارد. این فطرت کنجکار در ما حیرت به وجود می‌آورد. حوزمهایی هست که سؤال‌های فراوانی برای ما ایجاد می‌شود. هر چه پاسخ‌های ما بیشتر می‌شود، سؤال‌های بیشتری مطرح می‌شود. گویی خداوند خواسته این حیرت را بیفزاید با افزودن ما با افزودن عقل، با فرستادن انبیاء در قرآن می‌خوانیم: «ما اوتیت من العلم الا قلیلا». این خطاب به همه بشریت در طول تاریخ است.

نکته دیگر این است که الهیات در فلسفه اسلامی غلبه داشته و نمی‌گذاشته فلسفه ما چلو تو برود. علت این که الهیات غلبه داشته این بود که معرفت‌های دیگر وجود نداشت. امروز علم آمد تا به الهیات کمک کند. خداشناسی را چلو ببرد و خیلی هم موفق بود. من چند لحظه پیش از فلسفه فقه صحبت می‌کردم. از فلسفه حقوق هم می‌شود صحبت کرد. در فلسفه منطق هم می‌توان صحبت کرد. فلسفه در همه آن‌ها کار کرد مشخصی باید داشته باشد و مسلمان‌ها هم می‌توانند این کار را بکنند. چون بالاخره فکر فلسفی پیدا کرده‌اند و پرسش‌های فلسفی و ژرف‌فکری برایشان مطرح است و معنا دارد. حالا باید این ژرف‌فکری را به آن حوزه‌ها سربایت بدهیم و محصولات را هم حتما خواهیم دید.